

نور و ظلمت، در چهار روایت دینی / مقدمه

ادیان، اغلب ریشه در اسطوره دارند. و اسطوره‌ها این ویژگی را داشته‌اند و هنوز هم دارند که بن‌مایه‌ای برای سراینده‌گان و شاعران و حتی رسولان بوده باشند تا بتوانند طرح آیینی خود را با بهره گرفتن از اسطوره‌ها شکل دهند. جوهره‌ی بنیادین اسطوره‌ها با دغدغه‌های وجودی انسان یگانه‌اند. دغدغه‌هایی مثل مرگ و زندگی، آفرینش و ویرانی، عشق و نفرت، خیر و شر، نور و ظلمت و...

به تعبیر دیگر، اسطوره، بی‌زمان، بی‌مکان و سیال است. در حالی که ادیان، پایی در زمان و مکان دارند و پایی در اسطوره. مثلاً پژوهشگر دینی نمی‌تواند به‌طور دقیق اثبات کند که "ایوب" در چه روزگاری و در کدام سرزمین زیسته است. اما این دغدغه را می‌تواند آشکارا در این داستان تماشا کند که چرا آفرینش، میرندگی و خاک شدن آدمی را آشکارا در این داستان می‌تواند تماشا کند.

در چهار متن دینی آشنا، "روشنایی و تاریکی" تعبیر دیگری از "دانستن و ندانستن" هم هست. تمیز نهادن میان خیر و شر، و مفاهیم دیگری همچون "خردمندی و بی‌خردی" باز هم تعبیرهای دیگری از همان نور و ظلمت است.

"دغدغه‌ی دانستن" در باره‌ی چیزی، به ویژه در باره‌ی پیدایش انسان و کیهان، به دو منظور متفاوت می‌تواند باشد. یکی برای فهم چیستی و "چگونگی" پیدایش، و دیگر برای فهم "چرایی" آفرینش و جستجوی معنای آن و اینکه آیا آفرینش با هدفی مشخص انجام گرفته یا نه؟ اولی کنکاشی علمی شمرده می‌شود، و دومی انگاره‌ای دینی. فیلسوفان هم معمولاً خانه‌هاشان را میان این دو قلمرو ساخته‌اند

به‌نظر می‌رسد "دغدغه‌ی دانستن" با رویکردی علمی، بیشتر برای آن بوده و هست تا زمینه‌ی تسلط انسان را بر وقایع و چیزها و کیهان فراهم کند. این را از تاریخ علم می‌توان فهمید. تلاش پی‌گیر علمی را از منجمان و کیهان‌شناسان کده و بابل تا مجستی و بطلمیوس و... حافظه‌ی تاریخ به یاد می‌آورد.

از نگاه دینی، این گونه "دانستن" اگرچه دانایی و روشنایی علمی است، و امکان تسط نسبی انسان را بر جهان فراهم می‌آورد، اما الزاماً به معنای "خردمندی" و تمیز نهادن میان خیر و شر نیست.

از متون دینی چنین بر می‌آید که اسطوره‌های آفرینش در این متون، در جستجوی معنای "بودن" بوده است و اینکه آفرینش به کدام هدفی انجام گرفته است. روشنایی در این قلمرو، عبارت است از کشف و فهم معنای

"بودن" و خردمندی در این قلمرو نیز عبارت است از هماهنگی انسان با هدف آفرینش.

در روزگاری نه چندان دور، می‌پنداشتند که از آغاز پیدایش هستی تا کنون، شش یا هفت هزار سال بیشتر نیست. اما دانش امروز این زمان را از هفت هزار سال به چند میلیارد سال افزایش داده. تصور پیشینیان هم از هیئت زمین و آسمان باطل اعلام شد و تصویر کاملاً متفاوتی از آسمان و صورت‌های فلکی پدید آمد. با همه‌ی این گسترشی که در نگاه ما پدید آمده باز هم مانند پیشینیان، به نقطه‌ی مرزی دانستن و ندانستن می‌رسیم و آنسوی واقع‌ی پیدایش برایمان مجهول می‌ماند. خواه نقطه‌ی صفر مرزی را هفت هزار بدانیم یا چند میلیارد سال.

اما اسطوره‌های دینی که قرار است معنای آفرینش و هدف آن را بیان کنند، انگاره‌هایی به ذهن متبادر می‌کنند از هنگامی که هنوز گیتی پدید نیامده بود. از این جهت، و از جهاتی دیگر نیز، اسطوره‌های دینی با ره‌آوردهای علمی تفاوتی جدی و اساسی دارند، این است در اسطوره‌های دینی، هیچ تلاشی برای اثبات علمی آفرینش و هیئت کیهان دیده نمی‌شود بلکه تکیه بر چرایی آفرینش است.

بنا بر این پیش‌فرض می‌توان گفت که نظریات جدید در باره‌ی پیدایش هستی و ذره‌ی آغازین و روشن شدن ماجرای آن، اگرچه مرهون "دغدغه‌ی دانستن" است اما باز هم بیشتر معطوف به "چگونگی" و چیستی پیدایش است و به چرایی می‌ماند برای درست‌تر دیدن چیزها و استفاده‌ی بهتر از امکانات این هستی. از این جهت می‌توان آن را ادامه‌ی راهی دانست که دانشمندان قدیم پیمودند اما این بار با ابزارهای تازه و مدرن. در حالی که شکل‌گیری اسطوره‌ی آفرینش در مضامین دینی، اگر چه مبتنی بر "دغدغه‌ی دانستن" بوده اما برای دانستن چرایی و معنای "بودن" بوده است. از دل همین "چرایی" و جستجوی معنا برای "بودن" است که غایت‌اندیشی، فضیلت اخلاقی، زیبایی، و فرهنگ پدید آمده است.

بنا بر این قابل درک است که چرا اسطوره‌های کهن هنگامی که از هیئت کیهان سخن می‌گویند، انباشته از تصورات بدوی، و ساده‌انگارانه هم هستند؛ مانند تصوراتی که در باره‌ی ساختار کیهان و آسمان و زمین و تاریخ و جغرافیا در آن مطرح شده است. آن باورها البته با یافته‌های علمی امروز هیچ تناسبی ندارد، بلکه متناسب با ره‌آوردها و دانش رایج در همان روزگار بوده است اما آیا این نا هماهنگی نفی‌کننده‌ی معناها و ارزش‌های انسانی و فضایل اخلاقی هم می‌تواند باشد؟ اینکه در این اسطوره‌ها دروغ و تهمت و تجاوز و ستم، مغایر با هدف آفرینش

و حرام دانسته شده و در عوض اندیشه و گفتار و کردار نیک را توصیه نموده و ارج نهاده، آیا چیزهایی خرافی است؟

در اسطوره‌های دینی، با دو موضوع مواجه هستیم که فکر می‌کنم این دو را باید از یکدیگر تفکیک کرد. یکی ابزارها و زمینه‌هایی که برای بیان معناها در اختیار داشتند. این زمینه‌ها، همان آسمان و زمین و خورشید و ستاره و دریایی بود که در هیأت بطلمیوسی هم با محاسبات نسبتاً دقیقی طرح شده بود و تا اواسط قرن شانزدهم میلادی از اعتبار علمی قاطعی برخوردار بود.

بدیهی است که در چنان وضعیتی، هر سخنی در مورد شکل و شمایل کیهان و داستان آفرینش چه از منظر دینی، ادبی یا فلسفی، چه در قالب نمایشنامه و قصه و شعر و حماسه و روایت و اسطوره، در سپهر و صحنه‌ی همان کیهان شناسی بطلمیوسی نمود پیدا می‌کرد که در باور عمومی حضور پیدا کرده بود.

به تعبیر دیگر کیهان‌شناسی پیشینیان را می‌توان به مثابه‌ی تالاری تصور کرد که ارائه‌ی هر فلسفه‌ای، هر شعری، و هر نمایشنامه‌ای در آن تالار انجام می‌گرفت. بنا بر این دور از انتظار نخواهد بود که مضامین دینی از تمثیل‌ها و استعاره‌هایی بهره‌گیرد که قابل عرضه در تالار کیهان‌شناسی همان روزگار بوده باشد تا بتواند با مخاطب از معنای "بودن" سخن بگوید.

بنا بر این اسطوره‌ی دینی، نمی‌تواند در صدد اثبات علمی کیهان و چیستی چیزها باشد، بلکه در جستجوی معنای زندگی انسان و معنای کارهایی است که انسان انجام می‌دهد. کسی که می‌خواهد با توسل به متون مقدس، آفرینش و چیستی کیهان را به لحاظ علمی اثبات کند، قدم در راه بی‌فرجامی نهاده است و بسا که به خرافه‌های عجیب گرفتار شود. گمان می‌کنم باید بتوانیم تالار نمایش را، از محتویات خود نمایشنامه فرق بگذاریم.

چه آنکه، با دانش جدید آشنا باشیم و چه نباشیم، چند چیز اساسی در اسطوره‌های آفرینش وجود دارد که فکر می‌کنم ربطی به کهنه و نو نداشته باشد:

۱- مفهوم "پیدایش" که آمیزه‌ای از نور و ظلمت، یا دانستن و ندانستن است. ما برای آغاز، نقطه‌ای را در تصور می‌آوریم، اما برای فراسوی آغاز و اینکه هدفی در کار آفرینش بوده یا نه، به سرگیجه‌ای پر آشوب گرفتار می‌شویم؛ اسطوره‌های دینی، با طرح معنای آفرینش، انسان را از "بودن" به "شدن" سوق می‌دهند.

۲- طرح غایتمندی در اسطوره‌ی دینی، به مثابه‌ی نوری است که راه انسان را به سوی آینده، روشنایی می‌بخشد و امکان حرکت به سوی بهتر بودن را فراهم می‌کند. در همین اسطوره‌ها، اهریمن نیرویی بازدارنده توصیف شده است که آینده را تاریک می‌انگارد و انکار می‌کند.

۳- این را می‌فهمیم که نوعی هم‌آوایی میان تمایل انسانی ما با اسطوره‌های آفرینش وجود دارد. به ویژه تمایلِ قدرتمندی که در آدمی برای دوام و توسعه هست؛ این تمایل که شاید در عمیق‌ترین لایه‌های ذات هستی ریشه دارد، جان ما را هم سرشار نموده است. از تمایلات جنسی گیاه و جانور و انسان گرفته تا تلاش بشریت برای توسعه‌ی فرهنگ و اخلاق و مدنیت، همه در این قلمرو قرار گرفته است. مضامین خیر و شر، عشق و نفرت، زیبایی و زشتی، اغلب معطوف به همین تمایلِ قدرتمند است. در این تعبیرها، خیر و شر، توصیف دیگری از همان نور و ظلمت است.

اگر این پیش‌فرض‌ها را بپذیریم، می‌توان گفت که: اسطوره‌ی نور و ظلمت، اگرچه دیرینه سال است، اما نو به نو شونده و سیال هم هست و دانش امروز بشری در باره‌ی پیدایش هستی، باز هم محتاج اسطوره‌ای برای معنای این پیداش است. تلاش آن‌ها که به اسطوره‌های دینی کهن سرگرم هستند و تلاش هنرمندان و نویسندگانی که اسطوره‌های معنا را به زبان امروز بازخوانی می‌کنند، نشان آشکاری از احتیاج انسان به اسطوره‌ی نور و ظلمت هم هست. در این نوشتار البته "اسطوره" به معنای افسانه نیست. بلکه انگاره‌هایی است که در میانه‌ی نور و ظلمت، یا در میانه‌ی دانستن و ندانستن پدید آمده است.

چهار روایت

این چهار روایت عبارتند از روایتِ مزدایی، تورات، انجیل و قرآن. طرح این چهار روایت به این معنا نیست که نگاه دیگری در این باب نبوده و نیست بلکه از این جهت که این چهار متن برای من و ما آشنا تر است، بررسی آن هم نسبت به روایات دیگر شاید آسان تر باشد. البته که این پژوهشی ژرف و همه جانبه نیست، بلکه ره‌آوردی اندک است برای آشنایی مختصر.

در هر چهار روایت، ابتدا با ظلمتی بیکرانه مواجه می‌شوم که یا زایشگرِ روشنایی است، یا آفریننده‌ای دست اندر کار آفرینش روشنایی می‌شود و آن را همچون ستاره‌ای درخشان در پهنه‌ی ظلمتِ بیکرانه قرار می‌دهد. این نکته را بگویم که روشنایی برای ما، از آنجا آغاز می‌شود که تکیه‌گاهی از زمان و مکان برایمان قابل تصور باشد.

برخی تناقض‌ها که در ساختار اسطوره‌ها دیده می‌شود، شاید به دلیل نیاز فهم انسان به همین تکیه‌گاه بوده است. مثلاً در اسطوره‌های مزدایی «زروان» خدای زمان بیکرانه را می‌بینیم که هزار سال به انتظار تولد هرمزد ایستاده است. این در حالی است که هنوز زمان کرانه‌مند پدید نیامده بود و گاه شماری هزارساله در زمان بیکرانه، نوعی تناقض شمرده می‌شود.

طرح هزار سال ایستادن برای زروان، استعاره‌ای است که در این تالار نمایش به کار گرفته‌ایم تا به این گونه معنای دیگری در آن نمود پیدا کند. به هر حال اسطوره‌ها نقاش هستند و تابلو نقاشی هم خیال خلاق است. بنا بر آنچه گذشت، گمان می‌کنم تمامی این روایات که در باره‌ی نور و ظلمت و مقدمات آفرینش، شکل گرفته، تلاشی انسانی بوده و هست برای پیدا کردن معنای هستی و در این تلاش‌ها، تلقی‌های نو به نو از معنای آفرینش برای انسان پدید آمده است. این تلاش‌ها و تلقی‌ها که از دورترین روزگاران آغاز شده و همچنان ادامه دارد، شاید از هر امر مقدسی، مقدس‌تر باشد

در اینجا ممکن است مناقشه‌ای در مسئله‌ی وحی و کلام خداوند پیش بیاید که بسیار هم پیش آمده است. این مناقشه از آن جهت است که در گمانه‌ی بسیاری از دین‌داران، "وحی" دقیقاً کلامی دانسته شده است که عیناً با مشخصاتی از صوت و گفت از سوی خداوند به رسولان ابلاغ شده است و رسولان همان کلام را بی‌هیچ کم و کاستی برای بشریت نقل کرده‌اند. تا آنجا که من از متون مقدس می‌دانم، چنین گمانه‌ای چندان قابل دفاع نیست. بلکه به نظر می‌رسد که رسولان، در تلقی‌هایی که از خداوند داشتند، از او سخن گفته‌اند. این موارد را قبلاً در مباحث «تاملی در معناشناسی متن مقدس» مفصل گفته و نوشته بودم. به ویژه در بخش زبان دینی و سه فصل مربوط به وحی. بنا بر این ضرورتی در دو باره نویسی آن نمی‌بینم و خواننده خود می‌تواند به آن مراجعه کند.

افزون بر این چهار روایت، تاویل‌های بدیع فلسفی، کلامی، و شاعرانه هم از نور و ظلمت در میانه هست، تبلور این تاویل‌ها در حکمت و ادب پارسی ما بسیار است و بسی قابل تامل؛ مانند رساله‌ی عقل سرخ از شهاب‌الدین سهروردی تا برخی غزل‌های حافظ و حتی تا آیه‌ی تاریکی در شعر فروغ. در این مجال، اشاره‌ای کوتاه و شاید تطبیقی به چهار روایت اصلی دارم، باشد که این نوشته، گامی هرچند کوچک به سوی روشنایی و «سحرگاه شکفتن‌ها»^۱ باشد /

مشهد، پانزدهم فروردین ۱۳۹۳

۱ - «سحرگاه شکفتن‌ها» برگرفته از شعر فروغ است در مجموعه‌ی تولد دیگر